

# کدامین ذهنیت

# SCO

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com



رضا علیمانی

شماره مقاله : ۱۰۰۱

تعداد صفحه : ۱۰

آفرین بررسی : ۸۷/۰۵

تاریخ تمریر : ۱۳۸۴

www.shandel.org

موضوع : پیوست ها وگسست های گفتمان های رقیب پس از ۵۷

## کدامین ذهنیت

### به نام خدا دوست همه انسان‌ها

"عقل" و "عقلانیت" واژه‌های پرکاربردی در ادبیات فکری و سیاسی یک دههٔ اخیر جامعهٔ ما بوده است؛ و اینک دوستی از دست‌اندرکاران نشریهٔ نامه خواسته است تا در تحلیلی، به اختصار به عقلانیت حاکم بر رفتار و عملکرد بیست‌وهفت سالهٔ اخیر بپردازم.

در ابتدا، در حد یک اشارهٔ کوتاه، تنها می‌توان توجه نمود که بسیاری از واژگان و اصطلاحات در جامعهٔ ما به صورت مبهم و مغشوشی مطرح می‌شوند. برخی از آن‌ها عمری کوتاه و برخی نیز عمری بلندتر دارند و افراد گوناگون، با تلقی‌ها و برداشت‌های گوناگون از آن واژه‌ها، به گفت‌وگو با یکدیگر می‌پردازند و آن واژهٔ واحد و مشترک را به کار می‌گیرند، درحالی‌که هر یک معنای متفاوتی از آن را در ذهن دارند و طبیعی است که در این حالت چه آشفته‌بازاری در حوزهٔ تفکر و گفت‌وگو به‌راه می‌افتد! از جمله واژه‌هایی که هم‌اینک در جامعهٔ ما به کار می‌روند و دچار این اغتشاش و آشفتگی هستند می‌توان چنین مثال زد: گسترهٔ همگانی یا حوزهٔ عمومی، جامعهٔ مدنی، گفتمان، روشنفکر، سیاست، قدرت، ساختار و... و بالاخره عقلانیت.

اینک در برخی گفتارها و نوشتارها در حوزهٔ فکری ما، برای انواع "فهم" و "ادراک" ما از هستی و پدیده‌های جهانی و اجتماعی و درونی و...، از واژهٔ عقل و عقلانیت استفاده می‌شود و با ایجاد نوعی ابهام و گنگی و اغتشاش، مرزها و معانی فهمِ اسطوره‌ای، شهود عرفانی و اشراقی، تجربهٔ حسی، تجربهٔ اجتماعی، ذوق هنری، درک شاعرانه، تخیل ادبی، وحی و الهام، استدلال نقلی و ارجاعی و... و بالاخره رویکرد استدلالی و تناسبِ دلیل و مدعا، رویکرد تدبیری و اتخاذ روش‌های منتج به هدف و سنجش مقایسه‌ای میان اهداف و ارزش‌ها؛ در هم می‌ریزد و برای همهٔ آن‌ها - یا ترکیبی از برخی از آن‌ها - از یک واژهٔ کلی و گنگ استفاده می‌شود. درحالی‌که حداقل می‌بایست بین عقلانیت به معنای عام و کلی و عقلانیت به معنای خاص و مورد کاربرد بین‌الادھانی رایج در جهان ما، تفکیک و تدقیقی صورت گیرد و در گفتار و نوشتار، بین آن‌ها نوسان صورت نگیرد.

ذکر این نکته فقط برای توجه و تأکید و ایجاد حساسیت، برای تصحیح گفتارها و در نتیجه سهولت و صحتِ گفت‌وگوها و ایجاد امکان برای جمع‌بندی و نتیجه‌گیریِ مشترک از آن‌هاست؛ وگرنه باید به‌طور مستقل و در مجالی مناسب به آن پرداخت.

اما آنچه من از نیتِ دوستانِ نشریه‌نامه، در بررسیِ "عقلانیت" نهفته و حاکم بر عملکردها و رفتارهای حدود سه دههٔ اخیر استنباط می‌کنم، بررسی و تحلیل "ذهنیت"، فهم و فرهنگ‌هایی است که در ورای حوادث و اعمالِ این دوره وجود دارد.

نکتهٔ دومی که می‌بایست بر آن توجه و تأکید داشت، نسبتِ "ذهنیت" (در انواع آن مانند دین، فلسفه، عرفان، عقاید ملی و قومی، فُولکلور، آداب و رسوم و...) و عینیت (در همهٔ عرصه‌های آن مانند اقتصاد، سیاست، جغرافیا، نژاد، بوروکراسی و...) در شکل‌دهیِ زندگیِ انسانی است. در برخی رویکردها این ذهنیت‌ها و اندیشه‌ها و عقاید است که فرمانروا تلقی می‌شود و بر همهٔ امورِ زندگی حاکم است و در برخی دیگر عینیت و مثلاً جغرافیا و به‌ویژه اقتصاد (شیوهٔ تولید، انواع مالکیت، طبقهٔ اقتصادی و...) است که تعیین‌کنندهٔ غالب در همهٔ امورِ زندگی، و از جمله فرهنگ و آداب و رسوم و... می‌باشد؛ و بالاخره در نگاه و رویکردی دیگر ارتباطی متقابل، تعاملی و دیالکتیکی بین این دو حوزهٔ بزرگ (ذهنیت - عینیت) وجود دارد و در یک فرآیند طولانی و پیچیده هر یک بر دیگری اثر می‌گذارد و واقعیتِ زندگی را شکل می‌دهد و دوباره این واقعیت بر "ذهن" اثر می‌گذارد و آن را تغییر می‌دهد و مجدداً این ذهنیتِ تغییر یافته باعثِ دگرگونی و تحولِ واقعیت می‌شود و این ماریجِ پیچیده به پیش می‌رود و زندگیِ بشر را می‌سازد.

به‌نظر نگارنده، نگاه و رویکردِ دیالکتیکی به واقعیتِ اجتماعی روشی صحیح‌تر و واقع‌گرایانه‌تر برای توضیح و تبیینِ آن می‌باشد. بنابراین تحلیل، ذهنیتِ حاکم بر رفتارهای سه دههٔ اخیر به معنای "اصل" و "مبنا" دانستن آن نیست بلکه منافعِ طبقاتی، گرایشاتِ جنسیتی و... و بالاخره عواملِ روحی - روانیِ انسان‌ها (مانند قدرت‌طلبی‌ها و شهرت‌طلبی‌ها، فداکاری‌ها و مردم‌گرایی‌ها، حسادت‌ها و رقابت‌ها، بلندنظری‌ها و گذشت‌ها و...) نیز در شکل‌دهی به این زندگی پیچیده مؤثر بوده و هستند، هرچند در این نوشتار، موضوعِ مورد توجه نباشند.

چون دایرهٔ زمانیِ موضوعِ بحث، محدود است، به گذشته‌ترها نمی‌رویم و از دورانِ انقلاب آغاز می‌کنیم. انقلابِ ایران، از منظرِ بررسیِ "ذهنیت"، حامل

یک پارادوکس بود چون حاوی دو گفتمان متفاوت بود که یکی در اقصای روشنفکر و دیگری در طیف‌های سنتی نفوذ داشت. اما این دو گفتمان وجوه مشترکی نیز داشتند که باعث برخی همسویی‌های عملی می‌شد. مهم‌ترین وجه مشترک‌شان رادیکالیسم سیاسی آن‌ها بود. به عبارت دیگر در رخداد انقلاب و پس از آن ما شاهد "شراکتِ نافرجامِ دو رادیکالیسمِ متفاوت" بودیم:

رادیکالیسمِ روشنفکری و رادیکالیسمِ کاریزماتیک. یکی رادیکالیسمِ آرمان‌گرا و دموکرات بود و آن دیگر فرمالیست و تمامیت‌خواه.<sup>1</sup>

به فاصله‌اندکی بعد از انقلاب، رابطه‌همسویانه‌ عملی پیروان این دو گفتمان، به رابطه‌انتقادی - چالشی آن‌ها در قبل از سال ۵۵ برگشت. چرا که در طول دوران پس از انقلاب گفتمان پارادوکسیکال حاکم بر انقلاب - که رگه‌هایی از هر دو گفتمان را داشت - در نشر و بسط عملی‌اش، به تفکیک صف‌ها و مرزبندی گفتمان‌های مختلف و گاه متعارض منجر شد.

در یک ترسیم بسیار کلی می‌توان از دو نوع گفتمان عدالت‌خواه و مردم‌گرا در دو حالت "با" و "بی" گرایش به آزادی و دموکراسی یاد کرد. این دو گفتمان در حوزه سیاست و فرهنگ به شدت با یکدیگر اختلاف و تفاوت نظر داشتند:

یک گفتمان - که عمدتاً توسط روشنفکران و بعضی گروه‌های سیاسی بیرون از حاکمیت (اعم از مذهبی و غیرمذهبی) نمایندگی می‌شد - در حوزه سیاست به آزادی برای ابراز تنوع عقاید، حقوق اقوام، حقوق زنان، دموکراسی رقابتی ... و مهم‌تر از همه، اختیاری و نه اجباری بودن احکام و قواعد (مثل حجاب - در برخورد آیت‌الله طالقانی)؛ معتقد بود

اما دیگر گفتمان - که ذهنیتی بود که بیش‌تر - و نه البته انحصاراً - در ساختار قدرت عمل می‌کرد -، با اتکا به حقانیت خود و نگاه تحقیر و توطئه به هر نوع دگربازی و دگراندیشی، نگرشی تمامیت‌نگر به همه امور و نگاهی حذفی به دیگر عقاید و تمایلات، داشت؛ و در روند انقلاب از آزادی مارکسیست‌ها - با علم به ضد دین بودن آن‌ها - که در ابراز و تبلیغ عقاید - و البته نه توطئه - آزاد بودند، تا آزادی فقط برای "خودی"ها - که گاه آیت‌الله منتظری

نیز از دایره خودی‌ها خارج محسوب می‌شد - سیری را طی کرد. این سیر، بیانگر حرکت از یک گرایشِ میانه به سمتِ گرایشی کاملاً فقهاتی - البته با رویکردی بنیادگرایانه - بود.

در حوزه فرهنگ نیز اختلافات، شدتِ فراوانی داشت. به‌کارگیریِ مارک "التقاط" و انحراف، اولین جرقه‌ها برای مرزبندیِ جدیِ میانِ این دو گفتمان بود. تکفیر، غوغاگری، برخورد فیزیکی و حذفی به‌جای گفت‌وگو و استدلال به سرعت جای محکم کرد و فرمانروا گردید.

اما در حوزه اقتصاد و سیاستِ خارجی، همسویی‌های دو گفتمان اندکی بیش‌تر دوام آورد. هر دو گفتمان سنتی - بنیادگرا و روشنفکری - آرمان‌خواه، شعارهای مردم‌گرایانه اقتصادی داشتند، اما هر دو از مدل و الگوی عملی بی‌بهره بودند. گفتمانِ عدالت‌خواه حاکم بر قطبی از قدرت‌های مسلط بر جهان (بلوک شرق) و عدالت‌خواهیِ نهفته در بسیاری از لایه‌های متون مقدس با هم هم‌سویی نشان می‌دادند؛ اما مقاومت‌ها و مشکلاتی نیز رخ می‌نمود. مقاومت‌هایی از سوی کسانی که نگرش متفاوتی به منابع دینی به ویژه به منابع دست دوم (حدیث، فقه و...) داشتند و نیز نارضایتی کسانی که از این عدالت‌خواهی شعاری و شتاب‌ناک و بی‌برنامه، منافع‌شان به‌خطر می‌افتاد و نیز مشکلات اقتصادی که این نوع مدیریتِ شعاری و بی‌برنامه برای رشد و توسعه کشور ایجاد می‌کرد و رفاهِ حداقلیِ همان مردمانی که دغدغه و داعیه نجاتشان را داشت نیز به‌خطر می‌انداخت. شاخص‌های توسعه، سیر نزولیِ شگرفی را نشان می‌دادند و البته این امر از جای دیگری نیز تشدید می‌شد: سیاستِ خارجی (حاکمیت).

سیاستِ خارجی حوزه دیگری بود که همکاریِ آن دو گفتمان، اندک زمانِ بیش‌تری می‌توانست دوام بیاورد. هر دو گفتمان ضدامپریالیست بودند. جو جهانیِ دو قطبی نیز بسترِ یاری‌رسانِ جدی‌ای برای این رویکرد بود؛ اما در این حوزه نیز مشکلاتِ ناشی از جنگ (که خود نیازمند بحثِ مستقلی است) و صفتبندیِ برخی قدرت‌های بین‌المللی در پشتِ حریفِ متجاوز نیز بر معضلاتِ این دو حوزه (اقتصاد - سیاستِ خارجی) می‌افزود.

اما به‌طور موازی، رشد تعارضات و تفاوت‌های گفتمان‌ها - که تنها در حوزه روشنفکری خارج از قدرت نماند و به انشقاق‌ها و انشعابات در درون قدرت و حتی در درون روحانیت نیز انجامید -، رشد مشکلاتِ عملی که مدیرانِ کم‌تجربه‌ای که اینک بر سنینِ عمرشان و سنواتِ مدیریت‌شان افزوده

می‌شد آرام‌آرام با آن آشنا می‌شدند... و مهم‌تر از همه نحوهٔ پایان جنگ که بسان بادی سرد بر کورهٔ آرمان‌گرایی تخیلی و ذهنی وزید و بسیاری از ذهن‌ها و احساس‌ها را از ذهن رویایی به بیداری واقعیت آورد و مهم‌تر از همه فروپاشی بلوک شرق که صدای آوارش همهٔ گوش‌ها را در جهان تحت‌تأثیر قرار داد؛ به تدریج باعث طرح برخی مباحث جدید و نهایتاً شکل‌گیری گفتمان‌های نوینی در جامعهٔ ایران گردید؛ و البته در درون این گفتمان‌ها نیز همچنان صفت‌بندی‌هایی، مشابه برخی صفت‌بندی‌های گذشته، ادامه یافت.

بحث‌های توسعه‌گرای مهندس سبحانی و ایران فردا، نگرش عدالت‌خواهانه را، نه از موضع لیبرال بلکه از موضع رادیکال و عدالت‌خواه و به عبارتی سوسیال - دموکرات، به شدت تحت‌تأثیر قرار داد. اینک در میان بسیاری از آرمان‌خواهان عدالت‌خواه گذشته، نگرشی تلفیقی و موازی بین عدالت و توسعه به وجود آمده بود و البته عدهٔ کثیری از آرمان‌خواهان گذشته نیز با دست‌کشیدن از عدالت‌خواهی، توسعه با روش بازار را پذیرفته بودند.

نظریهٔ دیگر مهندس سبحانی، مبنی بر ضرورت برخورد تدافعی با جهان سلطه و امپریالیسم، به جای برخورد تهاجمی و ضدامپریالیستی، که در کتاب توسعه و مجله ایران فردا منتشر می‌شد نیز، تأثیر فراوانی در بین نیروهای آرمان‌خواه ضدامپریالیست داشت و اینک آنان به جای برخورد شعاری، به برخورد مدبرانه و مهندسی شده با جهان سلطه برای کسب و حفظ منافع ملی اعتقاد داشتند؛ و البته باز عدهٔ کثیری از آرمان‌خواهان گذشته با چشم‌پوشی از نگرش قبلی خود به پذیرش منفعلانهٔ نظم (غیرعادلانه) جهانی و مستحیل شدن در آن رسیده بودند. برخی افراد و روحیات تندروتر نیز به تمسخر "استقلال" و ایجاد تردید و خدشه در مفاهیمی چون "منافع ملی" پرداختند.

اما رخدادهای یادشده - تغییرات داخلی و بین‌المللی - فقط در حوزه‌های خارج از قدرت - مثل روشنفکران مذهبی، روشنفکران چپ و لاییک و نشریاتی چون ایران فردا، پیام هاجر، آدینه، گردون، دنیای سخن و... - نماند و در حوزهٔ درون قدرت نیز پیامدها و محصولات خاص خود را داشت.

سه پدیدهٔ سروش (و مجلهٔ کیان)، کارگزاران و مخملباف، در سه حوزهٔ فرهنگی و دینی، مدیریت و ادبیات و هنر، محصول این دوران هستند و مقایسهٔ آن‌ها و رفتار آن‌ها قبل و بعد از این مقطع، خود بیان‌گر تغییرات شگرفی است که در این مقطع در "ذهنیت" قدرت حاکم و بخشی از جامعهٔ ایران اتفاق

افتاده است.

از سوی دیگر نیز، تئوری "مصلحت" مطرح گردید که سرمنشأ بسیاری از رخدادهای سیاسی، اقتصادی، امنیتی و حقوقی سالیان اخیر بوده است. در این تئوری پراگماتیستی، مصلحت قدرت، برتر و ضروری‌تر از هر مصلحت دیگر - همچون دین، مردم، کشور و... - قرار می‌گیرد و نسبت به آن‌ها حق "وتو" دارد. توقف حج، برخی مذاکرات سیاسی خارجی و برخی رفتارهای امنیتی و حقوقی داخلی و نظایر آن، همگی می‌تواند در پرتو این تئوری، تبیین شده و شرح داده شود. شاید در یک جمله بتوان گفت، مهم‌ترین بخش از ذهنیت - و به تعبیری عقلانیت - حاکم بر رفتارهای سه دهه و به‌ویژه یک دهه اخیر، تنها از منظر این تئوری شکل گرفته و قابل فهم است.

به هر حال، در پی تعامل پیچیده و دیالکتیکی گسترده در عرصه داخلی و بین‌المللی، گفتمان جدیدی در جهان و جامعه (ایران) شکل گرفت. گفتمان دموکراسی خواه جایگزین گفتمان عدالت‌طلب<sup>۲</sup> گذشته شده بود. در این دوره مباحث جدیدی مورد تأکید قرار گرفت و اگر در گذشته در پاورقی بود اینک به متن آمد. مباحثی چون آزادی، دموکراسی، حقوق بشر، توسعه، تکثر، جامعه مدنی، عرصه همگانی، عقلانیت و... بحث‌ها و تعارضات گذشته در تبیین نسبت توسعه با عدالت، تعادل در روش و برنامه، برخورد تدافعی و نه تهاجمی با سلطه و امپریالیسم و نظایر آن نیز در دوران جدید ادامه یافت و در نهایت می‌توان محصول پدیدآمده و حاکم بر "ذهنیت" جدید بخش مهمی از جامعه ایران و ساختار قدرت و صف‌بندی‌های تازه درون گفتمان جدید را چنین ترسیم کرد:

یک ذهنیت، سنت‌گرا و آیینی است که از دین سیاسی روحانیت بنیادگرا و قدرت‌مدار، به شدت سرخورده شده و دین را به حوزه‌های فردی و آیینی می‌برد و با ایجاد شدت و غلو در انجام آیین‌ها و مناسک، سرخوردگی‌های فردی و سرکوفت‌های اجتماعی ناشی از عملکرد بخشی از روحانیت سیاسی و قدرت‌گرا را فرافکنی می‌کند و نیز به نیازهای مذهبی و التهابات درونی خود التیام می‌بخشد.

ذهنیت دیگر، گرایشات سیاسی و قدرت‌گرا دارد و در واقع با رویکردی بنیادگرا به دین و جامعه می‌نگرد. در این ذهنیت، دو رویکرد میانه‌رو و افراطی

وجود دارد. در حوزه فرهنگی و اجتماعی، اشتراکاتِ دو طیف فراوان است. ذهنیتِ بدبینانه و منفی نسبت به آزادی و تکثر و مباحثِ روشنفکری و ضرورتِ برخورد‌های گوناگون - از جمله برخورد قضایی - امنیتی - با آن، فرمالیسمِ احکامی و قبض و بسط و اجبارگرایی‌ها - آسان‌گیری‌های ادواری در رابطه با جامعه به‌ویژه جوانان برای رعایتِ قالب‌های سنتی و اخلاقی و ترویجِ تفکرِ حوزوی و "سنتی - آیینی" - مورد توجه و تأکید هر دو طیف است. البته تأکید بر روحانیت به‌طور عام، به جای تأکید بر اصلِ یکصد و ده قانون اساسی، گاه تفاوت‌های محدودی را در ذهنیتِ سیاسی - دینی این دو طیف نشان می‌دهد.

در حوزه اقتصاد این تفاوت‌ها مقداری پررنگ‌تر است. در یکی، نوعی مردم‌گراییِ شعاری و بی‌برنامه و فرمالیستی موج می‌زند و دیگری به اقتصاد بازار - اما به‌صورتِ حامی‌پرووری و هدایت‌شده - همراه با انواعی از صدقات و امدادهای موردی به فقرا معتقد است در عرصهٔ سیاستِ خارجی نیز ضمنِ اشتراک هر دو طیف در دغدغهٔ حفظِ نظام، تلقی‌های آن دو از اوضاع جهانی و ارزیابی‌شان از قدرت و توانِ نیروهای مسلطِ جهانی متفاوت است؛ همین امر باعث رفتاری متفاوت از برخورد معتدل و ملایم تا برخورد شعاری و بسیج‌کننده می‌گردد. اما باز می‌توان در یک عبارتِ کوتاه نظریهٔ "مصلحت" را تئوری نهایی و نهانی غالب بر همهٔ طیف‌های بنیادگرا دانست.

یک "ذهنیتِ" حاشیه‌ای و موازی نیز، ذهنیتِ کارگزارانی و پراگماتیست‌های بوروکرات است که می‌توان آن را نوعی تجددگراییِ پراگماتیستی با گرایشِ محافظه‌کار و با لعابِ مذهبی - سنتی و آیینی - دانست. این گرایش نیز با "ذهنیتِ" اصل دانستنِ حفظِ قدرت، در حوزهٔ خارجی نگرش‌های متفاوتی دارد و به شدت به تعامل و مذاکرهٔ مصلحت‌گرایانه در عرصهٔ جهانی معتقد است. در حوزهٔ داخلی به آزادی‌های محدود کنترل‌شدهٔ سیاسی بین حوزه‌ها و در عرصهٔ اجتماعی به آزادی‌های بیش‌تری - در حد تحملِ اқشارِ سنتی به‌ویژه حوزه‌های روحانیت - معتقد است. در اقتصاد نیز به بازار آزاد - البته باز حامی‌پرورانه و هدایت و حمایت‌شده - و مناسباتِ باز با جهان بیرون اعتقاد دارد.

اما در حوزهٔ روشنفکری و سیاسی منتقد و مخالف نیز به اختصار می‌توان گفت دو ذهنیت و گرایش لیبرال - دموکراسی - با دو نوع مذهبی و



غیرمذهبی - و سوسیال - دموکراسی - باز در دو نوع مذهبی و غیرمذهبی - وجود دارد. این دو گرایش در درون خود صف‌بندی‌هایی نیز دارند که ذکرشان اینک ضرورت چندانی ندارد.

رابطه حاملان این دو گرایش و نیز رابطه طیف‌های مذهبی و غیرمذهبی در هر دو طیف نیز مرتب دچار قبض و بسط است. دموکراسی خواهی وجه مشترک همه آنهاست، اما صف‌بندی طرفداری از دموکراسی سیاسی - رقابتی و گاه نخبه‌گرا - و طرفداری از دموکراسی فراگیر (در همه عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، قومی، جنسیتی و...) نیز به وضوح به چشم می‌خورد.

همچنین رویکردهای مذهبی و غیرمذهبی نیز در هر دو گرایش، آشکارا به چشم می‌خورند که گاه نقدهای آرام و تندی نیز از یکدیگر به عمل می‌آورند. شدت نقدها گاه به حدی است - به‌ویژه از سوی برخی روشنفکران لیبرال لاییک - که آرایش نیروها و صف‌بندی‌های اجتماعی و راه‌گشا را نیز مخدوش می‌کند. آن‌ها گاه به‌جای توجه به "غایت"‌های همسو به نقد "مبانی" مختلف - و گاه متعارض - بین خود و دیگران می‌پردازند.

هر چند این نقدها و به‌ویژه گفت‌وگوی آرام و منطقی و استدلالی - نه خطابی و هیجانی -، با اهداف سیاسی و اجتماعی از هر دو سوی ماجرا ضروری است؛ اما نباید این نقدها چنان دامن بگسترند، که همسویی‌های در اهداف و غایت‌ها - و اینک آزادی و دموکراسی و منافع ملی - را نیز مخدوش و تحت‌الشعاع قرار دهد. آیا روابط درونی سنت‌گرایان سیاسی و بنیادگرایان، حکایت از آن نمی‌کند که آن‌ها در تشخیص "مصلحت" خود با تسامح، گذشت، حس مسئولیت و خویشتن‌داری بیش‌تری در طرح آراء و "ذهنیت"‌های خود نسبت به برخورد ما و روابط درونی روشنفکران و فعالان اجتماعی - سیاسی آزادی‌خواه، دموکراسی‌طلب و عدالت‌خواه برخورد می‌کنند؟!

عقلانیت نظری - تناسب دلیل و مدعا - و عقلانیت عملی - تناسب راه و روش با هدف - و عقلانیت سنجش درونی - در انتخاب و گزینش بین ارزش‌ها و اهداف گوناگون؛ که همگی در حوزه و بستر انسان و انسان‌مداری اتفاق می‌افتد؛ در این باره چه حکم می‌کند و چه راهی فراروی انسان‌های آرمان‌خواه و نیروهای تحول‌طلب قرار می‌دهد؟

۱. برای توضیح بیش تر به فصل دوم از کتاب "باز صفها اشتباه نشود" از نگارنده، نشر یادآوران، ۱۳۸۲، مراجعه شود.

۲. البته این بدان معنا نیست که در آن گفتمان آزادی خواهی و دموکراسی طلبی وجود نداشت. گفتمان حاکم عدالت خواه در آن دوران را می توان به دو دسته "با" و "بی" گرایش دموکراتیک و آزادی خواهانه تقسیم کرد.